

# بحران هویت، مسئله‌ای جهانی

رساله علم باستانی

دکتر محمدحسین باستانی



این همزمانی اتفاقی نیست و نیاز به توجیه و تفسیر دارد. شواهد تاریخی حاکی از آن است که بسیاری از پدیده‌های فرهنگی و تحولات سیاسی و یا گرایشهای اقتصادی در یک محدوده وسیع جغرافیایی به صورت همزمان اتفاق افتاده است...

برای توجیه این همزمانیها ناچاریم به تفکیک نقش عوامل خارجی و داخلی اشاره کنیم و این نظر را عرضه کنیم که: این فرهنگ جهانی است که زمینه لازم را برای ظهور پدیده‌های گسترده آماده می‌کند، و یا به عبارت دیگر، تا زمینه ظهور پدیده‌ای در فرهنگ جهانی از لحاظ نظری آماده نباشد، آن پدیده در ابعاد وسیع ظاهر نخواهد شد، فرهنگ جهانی است که ظهور برخی از مکاتب اقتصادی و تحولات سیاسی و یا گرایشهای فرهنگی را تسهیل می‌کند و برخی دیگر را مانع می‌شود و یا ظهورش را مشکل می‌کند...

### ج) سمت و سوی تحولات در عرصه جهانی

#### ج - ۱) تحولات فکری و نظری

فرهنگ غرب را باید به یک معنا فرهنگی راسیونالیستی نامید. "راسیونالیسم" به معنای عقل معیاری و کفایت عقل بشری، و یا دقیقتر: عقل استدلالگر را داور نهایی دانستن است. هر چند تا قرن هجدهم این کلمه به کار نرفته بود ولی باید راسیونالیسم را رشته‌ای دانست که همه تحولات فکری و عملی غرب را به هم می‌پیوندد...

می‌توان گفت عقب‌نشینی راسیونالیسم در عرصه نظر، از زمان کانت، و اواخر قرن هجدهم آغاز می‌شود...

واکنش هنرمندان و نویسندگان و مکاتب

گونه موارد آنچه رفتار شخص را شکل می‌دهد نه معیارهای درونی متناسب با نظام ارزشی و تلقی او از جهان، بلکه تحریکات غریب از قبیل گرسنگی و امیال جنسی و تفوق طلبی و پرخاشگری و لذت جوییهای آنی از یک طرف، و جو محیط و اطرافیان از طرف دیگر است؛ محیط و اطرافیانی که مقبولات خود را، بدون برخورد با مانعی، بر وی تحمیل می‌کنند...

#### ب) لزوم بررسی مسئله در ابعاد جهانی

دلیل لزوم بررسی جهانی مسئله بحران هویت، مشاهده این پدیده به صورت کاملاً مشابه در سایر کشورها اعم از غربی و غیر غربی، صنعتی و جهان سومی، مسلمان و غیر مسلمان است؛ این مسئله‌ای است که مورد بررسی اندیشمندان این جوامع نیز قرار گرفته است. در نتیجه، ریشه‌های وجودی این پدیده را نمی‌توانیم تنها در عوامل داخلی کشورمان جستجو کنیم. در جوامع غربی از جمله آمریکا و اروپا مسئله جوانان و ناهنجاریهای گسترده اجتماعی ناشی از بی‌هویتی و طرح این سؤال که آیا جوانان قادر به اداره آینده کشورشان خواهند بود یا نه، مدتهاست که مورد بحث محافل فرهنگی است. در ژاپن، روسیه، چین و هند گرچه از عمر این پدیده مدت درازی نمی‌گذرد ولی شتاب و گستردگی آن مسئله‌ای نیست که از نظرها پنهان مانده باشد. مجامع فرهنگی هند، علی‌رغم سنتی بودن بافت جامعه، بررسیهای جدی و جدیدی را در این زمینه - خصوصاً بعد از نصب ماهواره‌های آمریکایی و تلویزیون های کابلی - آغاز کرده‌اند. شرایط ترکیه، مصر و کشورهای شمال آفریقا نیز کم و بیش نظیر یکدیگر است و تنها شدت بروز مسئله در مناطق مختلف متفاوت است.

مقاله "بحران هویت، مسئله‌ای در ابعاد جهانی" متن سخنرانی دکتر محمد حسین باستانی است که در نامه فرهنگی شریف شماره صفر، زمستان ۱۳۷۱ به چاپ رسیده است.

چون مقاله حاوی نکاتی ارزشمند است و با موضوع بحث این شماره نامه فرهنگ مناسبت دارد، خلاصه‌ای از این مقاله مفصل چاپ می‌شود؛ با تذکر این نکته که علاقه‌مندان برای استفاده کامل از مقاله باید به اصل آن مراجعه نمایند.

#### الف) تعریف "هویت"

مراد ما از "هویت"، "هویت فردی" است که در این بحث به معنای مجموعه عناصری از شخصیت فرد است که به وی امکان می‌دهد تا موضع خود را نسبت به جهان و دیگر انسانها مشخص کند. فرد صاحب هویت، تصویری خاص و روشن از خود و جامعه و جهان داشته، دارای نظام ارزشی معینی است که در آن خوبیها و بدها و بایدها و نبایدها جایگاه خود را دارند. از این رو چنین فردی در قبال مسائلی که با آن روبرو می‌شود بلا تکلیف نیست. به طور خلاصه، این فرد دارای معیار درونی است...

بی‌هویتی، یعنی همان عدم وجود معیار، نقطه مقابل هویت‌دار بودن است. نداشتن موضع واحد نسبت به وقایع اطراف از نشانه‌های بی‌هویتی است، و خلأ درونی و بی‌هدفی در زندگی از عوارض آن است. بدیهی است در این



## \* نداشتن موضع واحد نسبت به وقایع از نشانه‌های بی هویتی است.

رشد کرده است روان را در مقابل جسم تحقیر کرده است و به قول آلکسیس کارل، موضوعات مربوط به جسم و رفاه جسمانی واقعی‌تر از درد و رنج و شادی و زیبایی یافته است. و در یک کلام، آرامش روانی فدای آسایش جسمی شده است.

پیشرفتهای تکنولوژیک که به صورت افسار گسیخته هر روز زندگی بشر را تغییر می‌دهند بدون اینکه بتوان از جایی آن را در جهات انسانی هدایت کرد، آینده را غیرقابل پیش‌بینی و نگران‌کننده کرده است. "اسارت بشر در چنگ تکنولوژی" عنوان بسیاری از نوشته‌های متفکران غربی است. این مسئله که ماشین محیط و انسانها را مطابق تحولات خود تغییر می‌دهد - همچنان که تاکنون کرده است - اضطراب بشر را افزوده است. کتاب موج سوم نمونه خوبی از این نوع نگرش است. تافلر در این کتاب پیشرفتهای تکنیکی را به موجهایی مانند می‌کند که می‌آیند و همه چیز را دگرگون می‌کنند بدون این که اراده و انتخاب بشر در جهت‌دهی به آن نقشی داشته باشد.

کارل یاسپرس، ژاک لول، مارکوزه، اریک فروم و سایرین که بی‌تردید از متفکران طراز اول قرن حاضر هستند، در مورد فدا شدن انسان در مقابل تکنیک هشدارها داده‌اند تا جایی که ارنست یونگر می‌گوید: "نمی‌توان کمال انسانی را با کمال تکنیکی جمع کرد. اگر یکی را می‌خواهیم باید دیگری را فدا کنیم." بی‌پشتوانه شدن ارزشهای اخلاقی در فرهنگ غرب سقوط آنها را در پی داشته مشکلات روانی را دو چندان کرده است. الکسیس کارل علت سقوط اجتماعی تمدن غرب را نه مشکلات سیاسی یا اقتصادی بلکه، همچون تمدن یونان، سقوط اخلاقی می‌داند.

گسیختن خانواده به عنوان کانون محبت، و

معاصر است...

تا اوایل قرن بیستم، یعنی قبل از جنگ جهانی اول، همه جا خوش‌بینی حاکم بود. رشد اقتصادی، رفاه‌تسبی، کم شدن ساعات کار، تعمیم آموزش و بهداشت، طولانی شدن متوسط عمر، کم شدن مرگ و میر بر اثر امراض مسری، و دیگر موارد مشابه زیربنای این خوش‌بینی بودند. از جنبه سیاسی و اجتماعی نیز گسترش آزادیها و نظامهای دموکراسی بر این خوش‌بینی می‌افزود و اسطوره پیشرفت بر دلها حکومتی بلامنازع داشت.

جنگ جهانی اول در بین ملل متمدن اولین علامت سوال را در برابر این خوش‌بینی قرار داد. شاید اولین متفکر بزرگی که سخن از انحطاط به میان آورد اشنپنگلر تاریخدان و فیلسوف تاریخ آلمانی بود که در فاصله دو جنگ جهانی نظرات خود را ارائه داد. در آن زمان ارائه این مطلب همه را شگفت زده کرد. رنه گنون نیز در همین زمان کتاب پر محتوای بحران دنیای متجدد را منتشر کرد. اما آنچه ضربه کاری را بر اسطوره پیشرفت و خوش‌بینی ناشی از آن وارد کرد جنگ جهانی دوم بود. هیتلر از طریق دموکراسی و با رأی مردم به قدرت رسیده بود، مردمی که از با سوادترین مردم جهان و مؤدب به آداب فرهنگی غرب بودند. جنگ دوم، جنگ وحشیانه‌ای بین ملل متمدن بود که هیچ ارزش انسانی را مرعی نمی‌داشت و تلفات انسانی ناشی از آن به قولی با مجموع تلفات هزاران جنگی که بشر تا آن زمان به راه انداخته بود قابل مقایسه بود.

پس از این جنگ است که اندیشمندان به طور جدی متوجه نقاط ضعف فرهنگ و تمدن غرب می‌شوند. از دید این متفکران نقطه ضعف اساسی، سقوط اخلاقی و خلأ روانی در میان غربیان است که متأثر از مبانی نظری غرب می‌باشد. ماتریالیسم که در بستر راسیونالیسم

ادبی و هنری نظیر رمانتیسم و سمبولیسم را در قبال راسیونالیسم باید حایز اهمیت تلقی کرد. در زمینه‌های فکری و اجتماعی، ژان ژاک روسو نقش مؤثری در این جهت داشته است. نحله آگزیستانسیالیسم را نیز که در اوایل قرن نوزدهم با کی‌یرکه‌گورد دانمارکی آغاز می‌شود، باید عکس‌العملی در مقابل راسیونالیسم دانست. این اندیشه توسط نیچه، گابریل مارسل، کارل یاسپرس، هیدگر، سارتر، و نویسندگانی چون داستایوفسکی، کافکا، کامو و کازانتزاکیس دنبال و پرورده می‌شود. پراگماتیست‌هایی نظیر ویلیام جیمز را نیز باید نحله‌ای در مقابل راسیونالیسم افراطی قرن هجده و نوزده تلقی کرد. لب اندیشه این متفکران و نویسندگان این است که انسان ساحت دیگری غیر از عقل هم دارد، و یا به عبارت دیگر طرق معرفت‌شناسی انسان منحصر به عقل نیست...

هنرمندان نیز از جنبه‌های زیبایی‌شناختی، راسیونالیسم را مورد حمله قرار داده‌اند...

اونامونو می‌گوید که با راسیونالیسم پنبه‌ها را زدیم تا آلودگیهایش را بزداییم، ولی بعد از فرو نشستن غبارها دیدیم هیچ چیز برجای نمانده است؛ نه تنها خدا بلکه ارزشهای اخلاقی و زیبایی و معنای زندگی هم باقی نمانده است...

دومین بن بست نظری این فرهنگ را باید در ادعای واقع‌نمایی علوم تجربی سراغ گرفت...

سئوالاتی وجود دارد که راسیونالیسم برای آنها جوابی ندارد. حال موقع مناسبی برای طرح این سؤال است که آیا نباید به سراغ روشهای دیگری برای کسب معرفت رفت؟ آیا نباید از انسان تعریفی دیگر ارائه داد به گونه‌ای که جنبه‌ها و ساحت‌های مختلف او در نظر گرفته شود؟ آیا باید به "نسبیت در معرفت" که پیامد منطقی راسیونالیسم است رضایت داد؟ اینها سئوالات اساسی بسیاری از اندیشمندان بزرگ

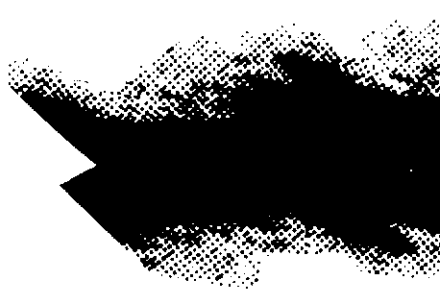


ارنست یونگر

خوشبختی سخن می‌گوید. وی اظهار می‌دارد که نمود درصد فرانسوی‌ها خود را خوشبخت نمی‌دانند و می‌گویند هرگز هم مرز آن را نچشیده‌اند. شصت درصد ژاپنی‌ها اظهار می‌کنند که خود را بدبخت‌تر از زمانی احساس می‌کنند که پیشرفتهای صنعتی تحقق نیافته بود. اینهاست آنچه سبب می‌گردد ویل دورانت هر گونه پیشرفت در جهان انسانی را نفی کند.

اینستین راه حل گریز از خلأ روانی و فقدان خوشبختی را در رفع ابهام و آشفتگی از هدفهای زندگی می‌داند. اریک فروم و فرانکل، جستجوی معنا برای زندگی را تنها راه چاره می‌دانند. تئوین بی بر یافتن جوابهای تازه برای سوالات تازه تأکید می‌کند و مردم را از ادامه راه گذشته برحذر می‌دارد. هانری برگسون نیاز به منابع تازه اخلاقی و معنوی را عنوان می‌کند و تغییر روش اخلاقی را راه گریز می‌داند. ماکس پلانک پیروزی خدانشناسی را به معنای ویرانی فرهنگ و نابودی هرگونه امید به آینده تلقی کرده، خواستار مبارزه نظری با خدانشناسی می‌شود. آلبرت شوابتر بر احیای سنتهای اخلاقی تأکید می‌کند. بسیاری دیگر نیز بنا به تلقی‌شان از مشکلات، راه‌های ویژه‌ای عرضه می‌کنند که با توجه به محدودیت زمان نمی‌توانیم به آنها اشاره کنیم.

حال سئوالی اساسی مطرح می‌شود: آیا غرب می‌تواند با حفظ مبانی فرهنگی خود مشکلاتی را که با آن مواجه شده است از میان بردارد؟ پاسخ این سؤال، متفکران غرب را به دو دسته عمده تقسیم می‌کند...



به قولی تنها کانون محبت، نتیجه طبیعی سقوط اخلاقی و تکیه افراطی بر فردگرایی است. آزادهای جنسی امنیت خانوادگی را از میان برده و سبب ناهنجاریهای روانی عدیده‌ای شده است. به قول تئوین بی فرزندان در فرهنگ غرب موجوداتی مزاحم به حساب می‌آیند و پیران بدون هیچ آینده‌ای، در یأس و ناامیدی و پریشانی روانی رها می‌شوند. خودکشی در سنین بالای شصت و پنج به شدت افزایش یافته است. روانشناسان دلیل این پدیده گسترده را خلأ روانی، پریشانی خانوادگی و بی‌معنا بودن زندگی می‌دانند و یکتور فرانکل بنیانگذار مکتب معنا درمانی، خلأ وجودی را بیماری گسترده توده‌های نسل حاضر می‌داند. اریک فروم از مرگ عشق و تعالی و معنای زندگی سخن می‌گوید و بر مسئله بیگانگی انسانها از یکدیگر تأکید کرده جمله معروف خود را تکرار می‌کند که: "اگر در قرن نوزدهم مسئله این بود که خدا مرده است، در قرن بیستم مسئله این است که انسان مرده است." رمانهای فلسفی قرن حاضر شاهد دیگری است بر مطرح شدن سوالات اساسی بشر در مورد مرگ و زندگی. کافکا، سارتر، کامو، کازانتزاکیس و سایرین از مسخ انسان، بی‌پاسخ ماندن معنای مرگ و زندگی، بی‌هویتی انسان، از خود بیگانگی او، بی‌پناهی، پوچی، بیهودگی زندگی و حیرت و سرگشتگی بشر معاصر سخن می‌گویند. کازگردانان بزرگ جهان نظیر روبرسون و تارکوفسکی در فیلمهایشان بر همین مضامین تکیه دارند. فلاسفه اگزیستانسیالیست هم که محور تفکرات فلسفی را از "وجود" به "انسان و دغدغه‌های او" تغییر داده‌اند به قول خود همواره در پی تدارک یک هویت برای بشر سرگشته بوده‌اند، گرچه به عقیده سارتر در این تلاش ناموفق مانده‌اند. ژان فوراستیه با زبان آمار از فقدان احساس



آلبر کامو

یکی تفکر لیبرالیستی که وجه غالب و مسلط فرهنگ حاکم بر جهان را تشکیل می‌دهد و دوم تفکر معنویت‌گرا و اخلاق‌گرا که در اثر بن‌بست‌های نظری و عملی لیبرالیسم میدان فراخی برای جلب نظر اندیشمندان و توده مردم یافته است، اندیشه‌ای که براساس تجربه چند صد ساله تاریخ غرب و با انگشت‌گذاردن بر نقاط ضعف نظری و عملی آن رو به رشد می‌باشد. بشر پی برده است که بعد از تأمین رفاه مادی، نیازهای دیگری نیز وجود دارد و خلأ معنوی کمتر جایی برای آرامش و خوشبختی‌اش باقی گذاشته است...

فرهنگ جهانی هم اکنون برای ظهور یا تداوم سه پدیده فرهنگی آمادگی و زمینه و شرایط لازم را دارد:

- اول، گرایشهای لیبرالیستی که برپایه یک فرهنگ غنی چند صد ساله استوار است و با وجود نقاط ضعف بزرگی که در نظر و عمل از خود بروز داده است نقش مسلط را در جهان ایفا می‌کند.

- دوم، گرایشهای معنویت‌گرایانه و اخلاق‌گرایانه که معناجویی برای زندگی، آرامش روانی و ارضای نیازهای روانی و زندگی مبتنی بر اخلاق را تعقیب می‌کند و گرچه آزادی را یک نیاز اصیل می‌داند، نه در تعریف آزادی و نه در روشهای پاسخ به این نیاز با لیبرالیسم همسو نیست. این گرایشها خود به دو شاخه دینی و غیر دینی تقسیم می‌شوند.

- گرایش سوم ناشی از تعارض دو اندیشه فوق است، که سبب بروز تردید و فرو ریختن معیارها و سرگشتگی و بحران هویت گشته و پدیده فرهنگی مورد بحث ما را موجب شده است.

